

با اجازه مافوقترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

رهنمون حشمت الله دولتشاهی

کتاب دینامیسم آفرینش

دینامیسم عالم

مرکز اتمها در انسان

قبلاً گفته شد که بدن انسان از اتم تشکیل یافته و تا اتم نباشد اصولاً جسمی به وجود نمی آید. حال باید دانست که مرکز اتم در بدن انسان کجا است؟

مرکز آن در دو جا است: یکی قلب که بدون متوجه بودن به حقیقت مطلب آن را منبع عشق می دانند و دیگر مغز که منبع قدرت خرد است. قدرت و دینامیسم بدن انسان با اتم و عناصر انجام می شود. گفته شد که اتم دارای روح و زنده است و روح از امر پروردگار است. پس عشق و قدرت و روح اتم و امثال آن که همگی از امر پروردگارند در بدن انسان به صورتهای گوناگون جلوه گری می کنند.

مرکز دینامیسم بدن و عشق و قدرت او قلب و مغز است که اتمها در آن جا گرد می آیند زیرا قدرت بشر از مغز او سرچشمه می گیرد و عشق و ذوق او از قلب وی پدید می آید و این مراکز با هم مربوط هستند.

روابط اینها

اتمهای این دو مرکز که به منزله دینام گفته شده است به وسیله روح یا امر پروردگار که دانش و قدرت آن به شمار می رود به کار و انجام وظایف مربوط اشتغال دارند. برای روشن شدن رابطه بین روح و عقل و دانش و عملهایی که از آنها ناشی می شود یک دو بیتی که در کتاب مکانیسم آفرینش ذکر شده در این جا تکرار می کنم و تقاضا دارم در معنی آن دقت بفرمائید:

روح امری است پرتوش عقل است

عقل فکر است و قدرتش علم است

عقل با فکر و علم با اعمال

جلوه از روح می کند الحال

دینام یک اتومبیل به وسیله نیرو و قدرت کار می کند و آن قدرت نیز زاییده علم و دانش است و خمیر آن عناصری است که آن را ترکیب کرده است.

دینامیسم عالم

دینامیسم عالم هم با اتم است و دانش چنان که قبلاً گفته شد. اتم و عناصر همه جای عالم را فرا گرفته و عشق و قدرت و حرکت و فعالیت و همه چیز جهان وابسته به آنها است.

شباهت انسان با عالم

چنان که قبلاً بیان گردید اتم سراسر بدن انسان را فرا گرفته و مراکز اتمهای مزبور در قلب و مغز اوست. این مطلب را توسعه داده به اصل عالم تطبیق کنیم.

همچنان که بشر صاحب قلب و مغزی است که مرکز فرماندهی و اداره کننده امور اوست عالم لایتناهی هم با این نظم و ترتیب و کارهای منظم لایزالی که دارد حساً و عقلاً روشن است که بنا به مشیت الهی دارای نیروی فرماندهی و اداری است و نمی تواند فاقد آن باشد همانا که خرد خلاف آن را نخواهد پذیرفت. این مطلب از بدیهیات است که بدن آدمی از لحاظ تشکیلات شباهت زیادی به عالم لایتناهی دارد. همان طور که در بدن انسان اتم سلول، عشق، عقل، نیرو، حرکت، مغناطیس و سایر قوا و عوامل وجود دارد شبیه آن در سایر مخلوقات جهان مثل کروات و ذرات و همچنین در عالم لایتناهی موجود است.

علما و فلاسفه قدیم را در اینباره سخنانی است که هرگاه به ذکر آنها مبادرت شود به درازا می کشد و برای نمونه حدیثی را که منسوب به حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پیشوای اسلامی است بیان می کنم:

اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر. یعنی تو پنداری که جرم کوچکی هستی در حالی که عالم بزرگترین (عالم لایتناهی) در تو پوشیده و ملفوف است.

پس آدمی جزئی است از کل بی انتها و جزء مطیع و تابع کل است. از آن جا که عالم از حیث اداره شباهت به بدن انسان دارد ناچار برای انجام امور محتاج قلب و مغزی است که نیروی فرماندهی همانجا است. این قدرت چیست و کدامست؟

قبلاً گفته شد که در عالم اتمهای زنده با عشق و قدرت در حال فعالیتند. نیروی فرماندهی این ها در کجاست؟ این نیروی فرماندهی در قلب و مغز عالم است که دینامیسم عالم از آن جاست و قدرت عالم از آن جا اداره می شود. همان طور که قدرت و عشق انسان در قلب و مغز اوست عالم لایتناهی هم قلب و مغزی دارد که عشق و قدرت از آن جا است که آن از امر پروردگار است و امر پروردگار نیز از خود او جدا نیست. زیرا عشق بی پایان، قدرت بی پایان و همه چیز بی پایان در اوست.

اتهایی که در عالم پخش می شود و در اشیاء و اجسام جهان وجود پراکنده گردیده و روح و جسم و پریسپری عالم وابسته به آن هستند از این فرماندهی صادر شده، از آن جا آمده و به سوی او باز می گردد¹ این حرکت در داخله عالم انجام می شود زیرا خارج وجود ندارد، از این رو است که قرآن فرموده انا لله و انا لیه راجعون: از یزدان هستیم از او آمده ایم و به سوی او باز می گردیم.

چگونگی معرفت یافتن به عالم لایتناهی

همان طور که در بحث عبث نبودن آفرینش عالم بیان گردید لفظ انسان وقتی به یک فرد بشر اطلاق می شود که دارای تمام عناصر و اجزاء لازم باشد و اگر نباشد نمی توان او را انسان دانست. به همین ترتیب تمام چیزهایی که در این دنیا می بینیم وقتی نام آن شیئی معین به او اطلاق می گردد که اجزاء مربوط را داشته باشد.

¹ می توان آن را به هوا تشبیه کرد که به وسیله تنفس داخل بدن فرو می رود و به همان مرکز باز گردانده می شود. ما هنگام تنفس ذرات هوا را از فضا بداخل بدن خود فرو می بریم و پس از این که وارد شد و از آن استفاده کردیم وسیکل عمل مربوطه خود را انجام داد آن وقت دوباره آن را به سوی مبدأ که همان فضا باشد باز می گردانیم و این کار مرتباً انجام می شود. این نموداری است از روح و آمدن به کالبد و رجعت آن. آیا این عمل که شبانه روز مرتباً از طرف مخلوقات انجام می شود دلیلی روشن نیست که تاکنون بدان توجه نشده است. مؤلف

نظری از اشیاء اطراف خودمان برداشته یک قدم پیش رویم و به کره زمین که مسکن ما است نظر افکنیم. این جا می بینیم که وقتی نام کره زمین به آن اطلاق می شود که دارای تمام اجزاء خود باشد.

این قبیل بررسیها که در دنیا به عمل می آید برای بشر تا حدی با وسایلی که در اختیار دارد میسر است و می تواند آن را به جای آورد اما نسبت به عالم لایتناهی چنین نیست و شناختن و بررسی کامل آن برای بشر عادتاً مقدور نمی باشد.

حال باید دید آیا این امر بطورکلی محال است یا این که راهی برای شناختن آن پیدا می شود. می دانیم وقتی شیئی دوری را به علت بعد مسافت نتوانیم ببینیم چاره ای برای جبران ناتوانی ما هست به این ترتیب که دوربین بچشم میگذاریم تا قوه دیدمان قوی شود، در نتیجه موفق بدیدن آن شیئی خواهیم شد.

حال می گویم: جایی که یک اختراع بسیار کوچک و ناچیز ساخته بشر بتواند یکی از قوای ما (حس باصره) را تقویت بخشد مسلم است که اگر وسایلی باشد که روح و دانش انسان را قدرت دهد و قوی نماید و قوای روحی را افزایش بخشد البته می تواند از حقایقی آگاه شود که سایرین را بدان دسترس نیست.

با استمداد از این نیروی یزدانی یعنی روح به طرزی شایسته و استمداد از حواص الهام و روشن بینی و سایر ورزشهای معنوی که نتیجه همه آنها قدرت بخشیدن به روح است می توان تا حدودی به عالم لایتناهی آشنایی پیدا کرد که از دسترس کسانی که دارای این قدرت نیستند دور است.

قلب و مغز در منظومه شمسی

با استفاده از این نیرو و تجربه حسی و مشاهد و پی بردن از جزء به کل درک می شود: همان طور که در بدن انسان مراکزی به نام قلب و مغز هست که امور آدمی از آن جا اداره می شود و همان طور که عالم نیز دارای مراکزی است که دینامیسم آن از آن جا است، منظومه شمسی نیز دارای قلب و مغزی است که دینامیسم آن به شمار می رود.

دینامیسم منظومه شمسی کجا است؟

می توان در ظاهر امر دینامیسم عالم شمسی را آفتاب دانست ولی درحقیقت آفتاب نیست بلکه نیروی نور دهنده باطنی آفتاب است مانند این که چراغ قوه که نور می دهد به خودی خود نور ندارد بلکه نور مربوط به قوه درونی است که از نظر پنهان است. نور دادن آفتاب هم مربوط به ظاهر آن نیست بلکه مربوط به نیرویی است که در درون او در حال فعالیت است. این قدرت و نور باطنی آفتاب از چه ترکیب شده: از ذرات بسیار ریزی که باید آن را تقریباً ذرات اتمی خواند زیرا فعلاً اسم دیگری نداریم بر آن بگذاریم و ناچاریم آن را قدرت اتمی بخوانیم.

قدرت محرکه و دینامیسم در عالم

همان طور که در قلب و مغز انسان اتم از اجزاء مؤثر و قوی است قلب و مغز منظومه شمسی هم همین طور است. به همین ترتیب است سلسله مراتب بزرگتر از منظومه شمسی تا آن جا که به عالم می رسد. در قلب و مغز عالم نیز اتم عضو مؤثر و قوی است. چنان که قلب انسان با قدرت و نیروی کامل لایتنقطع بدن انسان خون با انرژی اتم می دهد و با این خون بدن را اداره می کند از قلب منظومه شمسی نیز بوسیله آفتاب دائماً نیروی نور و حرارت در جریان است. در واقع در منظومه شمسی مثل بدن انسان جریان قدرت و نیرو با سلسله مراتب بزرگتری بر قرار می

گردد. از قلب عالم نیز دائماً قدرت قوی و اداره کننده به عالم فرستاده می شود و عالم را بدون درنگ و تعطیل با انرژی فوق العاده و سستی ناپذیر اداره می کند. همان طور که خون پس از انجام وظایف بدنی خود دوباره به قلب باز می گردد این قدرت (یا نیرو یا نور یا هرچه می خواهید نام گذارید) دوباره به قلب عالم باز می گردد. همین تشکیلات کلی عالم در منظومه شمسی و سایر منظومه ها و سازمانهای جهانی کرات به نسبتهای کوچک و بزرگ متناسب با حجم و گنجایش و استعداد آنها برقرار است.

اینستین آن عالم شهیر و بزرگ آلمانی که از مغزهای متفکر و عالیقدر قرن حاضر است تا حدودی به این مطلب برخورد کرده بود و عقیده داشت که شکل عالم کروی است و دلیل آن را چنین می دانست که نور پس از طی عالم کروی به محل اولیه خود باز می گردد. این نظریه تا حدودی که در این جا بیان شده صحیح است.

اما باید پرسید که در ماوراء این عالم کروی (به قول اینستین) و در پشت این نوری که به محل اولیه خود باز می گردد چیست؟ مسلم است که نمی تواند در پشت آن خلاء و هیچ باشد زیرا هیچ معنی ندارد که عالم لایتناهی در آن جا پایان یابد. بالاخره در وراء آن چیزی هست. آن چیز کدام است؟

آن جا هم جزء عالم لایتناهی است منتها عالمی است ماورا این عالم، قدرتی است مافوق (نسبی) این قدرت. قدرت مزبور به علت توانایی خود که بیشتر از توانایی این عالم است مانع عبور نور می شود و به علت همین ممانعت نور را مجبور می کند که برگردد و منحرف شود. به عبارت دیگر جلو پیشرفت نور را می گیرد و نور فقط تا آن جا می تواند بشکافد و برود. برای روشن شدن ذهن نور این عالم را مثل گلوله تفنگ فرض کنید که وقتی رها می شود نمی تواند به طور لایتناهی پیش برود. فشار هوا و سایر موانع جلو پیشرفت دایمی او را می گیرد و بالاخره خط سیر آن منحنی شده و بر زمین فرود می آید.

اینستین به وسیله قوانین و قواعدی که به وجود برخی از آنها پی برده و تفکراتی که نموده که اهم آنها قانون نسبیت و بعد چهارم (زمان) و سرعت سیر نور است جهان را مورد مطالعه قرار داده و سعی کرده بود حدود و سرحدات آن را بفهمد. عقیده او بر آن است که در عالم لایتناهی واحد زمان معینی نیست و این واحد زمان که ما داریم وابسته به گردش زمین به دور خورشید است و در هر کره به طرز دیگری زمان مفهوم می شود و هرچه سرعت کره بیشتر باشد زمان آن کندتر است تا وقتی که به سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه می رسد که به کلی زمان متوقف است.

(در این جا به عنوان حاشیه می گویم که محدود کردن این مطلب صحیح نیست زیرا همین که برای نور سرعت معین کرده اند دلیل بر آن است که زمان در آن اثر دارد و توقف زمان در این سرعت معینه هر چند هم که سریع باشد معنی ندارد.)

اینستین را عقیده بر این است که هرگاه هواپیمایی در ساعت معینی و با سرعت معینی در جهت عکس حرکت زمین به پرواز در آید همیشه برای او اگر فی المثل ساعت 2 صبح حرکت کرده باشد به هر جا که فرود آید همان ساعت 2 صبح است. این مطلب در ظاهر صحیح است ولی نباید فراموش کرد که در هر حال زمان گذشته و این 2 صبح در هر کجا که فرود آیند با 2 صبح پیشین فرق دارد. زیرا هواپیما فقط در مرز حرکت زمین عبور نموده و چنین می پندارد که ساعت متوقف شده در حالی که ساعت به جلو رفته ولی او با حرکت زمین با هم حرکت کرده

اند. چنان که امروز مسافرانی که با هواپیما به نقاط دور می روند مرتباً ناچارند ساعتهای خود را به جلو یا عقب ببرند که مطابق محل فرود آنها باشد و حال آن که زمان سیر عادی خود را کرده است. در حقیقت فرضیه نسبی اینشتین بعدها معین و محدود هندسه اقلیدسی را شکست و بی بنیادی آن را اثبات نمود و این موضوع تا به آن حد که در کتاب مکانیسم آفرینش نوشته ام صحیح است. ولی برخی متفکرین چنین عقیده دارند که هر نقطه از عالم مرکز جهانی محدود نسبت به آن نقطه است و در واقع جهان را به این ترتیب محدود می دانند و نامحدودی آن را به حواس ما که قادر به درک سه بعد است پنداری می شمارند. اینشتین و مکتب پیروان وی چون معتقد به انحنای خط سیر نور هستند (چنانکه شرح داده شد) زمان را بعد چهارم می دانند و برخی جاذبه را بعد چهارم می شمارند و زمان و حرکت را توأم تصور می کنند. نتیجه این گونه سخنان هرچه باشد می رساند که زمان مطلق در عالم وجود نیست و زمان به آن معنی که ما تصور می کنیم مفهوم ندارد و اصولاً در عالم لایتناهی زمانی در بین نیست. امید است با توجه به مطالب بالا که به منظور مقایسه افکار متفکرین قرن اخیر با موضوعات ارائه شده بیان گردید حقیقت در ذهن خواننده گرام منعکس شده باشد.

یقین است که آن قدرت ماورای عالم در جای خود مشغول اعمالی است و وظایفی دارد نظیر همان عالم متناهی با سلسله مراتب قویتر یا ضعیف تر و مشغول فعالیت است و در ماوراء آن عالم هم به همین ترتیب عالم دیگری است و باز هم عالم دیگر به حدی که این عالمها پایان ندارد و هیچ قدرتی نمی تواند آن را درک کند زیرا نامحدود است.

فرماندهی بزرگ عالم چه می کند

فرماندهی بزرگ عالم که قدرت بی پایان و عشق بی پایان دارد دائماً مشغول کار و عمل است و لاینقطع موجودات گوناگون در عرصه عالم وجود ساخته و به کار انداخته و آنها را به یکدیگر تبدیل و تحول نموده باز درست می کند. باز برقرار می دارد و خلاصه این کارخانه عظیم که هیچ موجودی قادر به درک عظمتش نخواهد بود دائماً و بدون تعطیل مشغول بکار است. از یک سوی علم بی پایان اوست که به همه چیز احاطه دارد و هرچه می خواهد می کند، علمی که به بشر داده شده جز یک ذره ناچیز بسیار کوچکی از اقیانوس بی انتهای دانش او نیست. قرآن کریم فرماید: و ما اوتینم من العلم الاقلیلا (سوره الاسر آیه 84) یعنی جز اندکی از دانش به شما داده نشده است و حقیقت چیزی را به علوم جزئی خود در نمی یابید. ملاحظه کنید چگونه با این علم بی پایان همه عالم وجود را حیات و عشق و حرکت و زینت بخشیده است.

از یک سو قدرت بی پایان اوست که همه جا را پر از قدرت و حرکت و نشاط کرده. این قدرت تقسیم و پخش می شود و هر ذره کوچک آن در عالم مأمور قسمتی می گردد موجودی را به حرکت می آورد، شیئی را جان می بخشد، اتمی را به کار می اندازد، نیرویی را به عمل وامی دارد. روح را مأموریت می دهد، بدون این که از قدرت اصلی او چیزی کم شود. مگر قدرت بی پایان نیست. اگر پایان می داشت هر اندازه عظیم می بود بالاخره تمام می شد.

نیروی عشق او است که با ذوق و شور و میلی بی پایان این دستگاه را بکار و گردش انداخته است. اگر عشق به کار و ذوق نباشد هرکاری تعطیل می شود، پایان می پذیرد، فاعل کار خسته و منصرف می گردد. هرگاه عشق به کار و ذوق در یزدان مقتدر مهربان نبود کارخانه جهان تعطیل می گردید. اما عشق بی پایان در او وجود دارد، همان عشقی است که در هر اتم به مقدار زیاد گذارده شده، همان عشقی است که پرتو آن را در وجود بشر ملاحظه می کنیم. اگر قدرت بی عشق یا عشق بی قدرت باشد کار انجام نمی شود. این ها همه به هم نزدیک، بلکه به هم متصل و لازم ملزوم یکدیگرند. این است معنی وحدت عالم.

تعلیمات دینی کابال یا کیبال که در کلد و آشور پیدا شد فلسفه خلقت موجودات را بررسی کرده و معتقد است که جهان از ابتدا آب بوده و بعداً اولین موجود در دریا به شکل حیوانات دریایی و بعد ماهی به وجود آمده و بعد به خشکی رسیده است. در اثر تنازع بقا و تحولات گوناگون به اشکال گوناگونی که امروز در زمین دیده می شود در آمده.

نظرات داروین درباره قانون نشو و و ارتقاء و تنازع بقا نیز بر پایه این پندار است. پیدایش جهان از آب در تعلیمات دینی تورات که مورد قبول یهود و نصارا است و همچنین در تفسیرهای اسلامی و نهج البلاغه بیان گردیده و بدون این که فعلاً درباره این موضوع اظهار نظر کنیم این نکته را می گوئیم که آنچه در اینباره گفته شده مربوط به خلقت کره زمین است نه تمام عالم.

فلسفه خلقت موجودات

خوب حالا سؤال می کنم: کسی که این همه قدرت عظیم دارد که هیچ بشر و بالاتر از بشر عظمتش را به طور شایسته نمی تواند دریابد، آن قدرت لایزالی که آن همه عشق و ذوق بکار دارد، همه چیز دارد، همه وسایل کار برای او فراهم است، لبریز است، بی پایان است، در او جمع است، خود به خود تراوش می کند، آیا چنین نیرویی می تواند بی کار و بدون فعل باشد؟ آیا فرض توان کردن که این همه قدرت و عشق بدون اثر و بدون کار را کد بماند؟ این است فلسفه خلقت موجودات که از جوهر و عناصر عالم دائماً بدون انقطاع با قدرتی عظیم صادر می گردد. انواع خارج از تعداد مخلوق در عالم می سازد که هیچ موجودی را یارای شمارش آن نیست.

قدرت عظیم

آیا می توانید عظمت این قدرت را در نظر خودتان مجسم کنید؟ این همان قدرتی است که اگر بشر به طور کامل از آن اطلاع یابد دیوانه می شود و نمی تواند تعادل فکرش را نگاه دارد. پس به او اطلاع داده نمی شود مگر به اندازه معینی که متناسب با ظرفیت فکر بشر می باشد.

آیا کسی هست که بتواند حدودی برای این قدرت پیدا کند؟ همین اندازه که هماهنگی و شباهت و قواعد و قوانین متحدالشکل در مظاهر مختلف خلقت می بینیم و در می یابیم که منظومه های عظیم از لحاظ قواعد گردش و رفتار خود از همان قانونی پیروی می کنند که اتم بسیار ریز هم تابع آن است و همین که وجود همکاری و همبستگی را در تمام افراد عالم می فهمیم و درک می کنیم برای قبول شعور عالم و عظمت و قدرت و تسلط آفریننده بزرگ کافیسست و حقیقتی را در فکر ما وارد می کند که مجالی برای شک و تردید باقی نمی گذارد.

این قدرت محدود نیست

اگر فرض کنیم حدود دارد و به جایی منتهی می شود ناچاریم بگوییم که اداره کننده حدود مزبور خدای دیگر است که اطلاق دو خدا به آن شود. اما به حکم اجبار فکر ما متوجه می شود که از آن حدود بالاتر هم هست. چرا؟ برای این که در پشت دیوارهای آن قدرت محدود طبعاً باید چیز دیگری وجود داشته باشد ظرف این عالم محدود در مظلومی واقع شود. همچنین وقتی قدرت را محدود بدانیم باید برای آن حدود و ثغور و قلمرو فرض کرده به حکم قاعده طبیعی که دست بالای دست بسیار است ناچار قدرت دیگری بالاتر از قدرت او قایل شویم. چون هر مرزی، هر سرحدی، هر کرانه ای چیزی در ورای خود دارد خواه در امور مادی و خواه معنوی. و فوق کل ذی علم علیم (سوره یوسف 76) بالای هر صاحب دانشی دانشمندی است.

نکته دیگری می گویم که خود دلیلی بر بی انتهایی عالم است:

اگر بنا باشد همه مردم به مقام عالی برسند و ارتقا یافته تکمیل شوند دیگر کار دنیا راکد می شود و همه در یک سطح قرار می گیرند و وظیفه و عملی باقی نمی ماند. چون بنای دنیا بر گردش و فعالیت و کار است اگر همه افراد دنیا در یک سطح قرار گیرند در چنین دنیایی گردش فلج شده و قابل دوام نخواهد بود.

بسیار خوب، آن چیز دیگر، قدرت دیگر، عالم دیگر، که در آن طرف مرز این عالم محدود ما قرار دارد چیست؟

شرک این جاست

مجبوریم بگوییم که آن جا هم خود عالمی است و چون خدای عالم اول قدرتش منحصر به عالم محدود خود است پس ناچار باید قائل بشویم که خدای دیگری هم هست که آن عالم بالاتر را آن خدای اداره می کند. بلی چنین است. هرگاه عالم را محدود بدانیم به حکم اجبار به دلیل فوق ناچاریم خدای دیگری برای عالم دیگر که پشت عالم محدود است فرض نمائیم و شرک به تمام معنی و حقیقت معنی شرک این است.²

عالم پشت عالم

اما قضیه به این جا خاتمه پیدا نمی کند. آن عالم دومی را هم اگر محدود بدانیم در ورای آن عالم دیگری است با خدای دیگر و باز هم در ورای عالم چهارمی و پنجمی و ششمی و هزاردومی و میلیاردمی و هست. آن قدر فرض می کنیم و می شمیریم و آن قدر از این عالمها ردیف می کنیم که ناچار از شدت بی عددی ساکت می مانیم.

نتیجه چه می شود

در نتیجه عدم توانایی در بن بست لایتناهی در مانده می مانیم یعنی ناچاریم اقرار کنیم که تعداد عالم هایی که محدود فرض کردیم لایتناهی است و پایان ندارد. ای عجب! فکر ما که از راه غلط سیر کرده بود در نتیجه تاختن به سوی جلو بالاخره به جایی رسید که لایتناهی بودن عالمها را تصدیق کرد. مگر ما چه گفتیم؟ ما هم می گویم که عالم محدود نیست و لایتناهی است و آنچه عالم محدود پنداشتی جزئی از عالم لایتناهی بود و همه اینها را که

² اگر درست دقت کنیم شرک از ریشه لغت شرک گرفته شده و به معنی آن است که خدایانی با شرکت یکدیگر عالم را اداره می

فرض می کنی یکی است و از یکی خارج نیست. خدا بی همتاست و قدرتش بی پایان، علمش بی پایان و همه چیزش بی پایان است.

سیر تکاملی یک فکر خام

پس یک مغز خام که بدون تفکر و غرور بررسی عالم را قیاس به اطراف خود کرده محدود پنداشت در اثر پیشرفت در تفکر به جایی رسید که لایتناهی بودن آن را اتوماتیک و خود به خود تصدیق نمود و این عمل نیست مگر پرتوی از حس «خدا شناسی» که نام واقعی آن «حس شناسایی به عالم لایتناهی» است.

نظری به ادیان

قرآن مجید - سوره حج 63: الم تر ان الله انزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضرة ان الله لطيف خبير: ندیدی که خدا از آسمان آبی فرو بارید که زمین را سبز و خرم کرد همانا خدا را با خلق عنایت و لطف است و به دقیق ترین امور عالم آگاه است.

نهج البلاغه و خلقت:

ترجمه قسمتی از خطبه اول نهج البلاغه: مخلوقا تو را بیافرید بدون بکار بردن فکر و اندیشه و بی تجربه و آزمایشی که از آن استفاده کند و بی آن که جنبشی در خود پدید آرد و بی اهتمام نفسی که در آن اضطراب و نگرانی داشته باشد اشیاء را در وقت خود احاله کرد (حول و تحویل داد) و میان گوناگون بودن آنها را موافقت و سازگاری داد و طبایع آن اشیاء را ثابت و جا گیر کرد و آن طبایع را لازمه آن اشیائی گردانید در حالی که دانا بود به آنها پیش از آغاز (تحولشان) و احاطه داشت به حدود و اطراف و انتهای آنها و آشنا بود به چیزهایی که پیوسته اند به آن اشیاء و به نواحی و گوشه های آنها.

پس شکافت جوهای لایتناهی را و اطراف و گوشه های آن را باز نموده بالای فضای هوا را بیافرید پس در آن آب که موجهایش متلاطم و پی در پی بود و از بسیاری روی هم می غلطید جاری کرد، آن آب را بر پشت باد تندی که قوی و با صدای بلند بود برنشاند پس بباد فرمان داد تا آن آب را بازگرداند و محکم نگاهدارد و باد را تا سر حد آب نگاه داشت و در جایگاه آن آب قرار داد. هوا در زیر آن باد باز و گشاده و از بالایش آب ریخته شده آنگاه باد دیگری را آفرید و جای وزیدن آن را عقیم گردانید و قرار داد آن را که همیشه ملازم تحریک آب باشد و وزیدن آن را تند کرد و مبداء تکوینش را دور دست گردانید پس آن را به حرکت دادن و برهم زدن آن آب فراوان و برانگیختن و بلندکردن موج دریاها فرمان داد پس آن باد هم آن آب را مانند مشک جنبانید و به هم زد و به آن تند وزید مانند وزیدنش در جای خالی و وسیع. اول آن را به آخرش باز می گرداند و ساکنش را به متحرک آن تا آن که انبوهی از آن آب بالا آمد و آن قسمتی که تراکم و بر رویهم جمع شده بود کف کرد پس خداوند متعال آن کفها را در جای خالی و وسیع و فضای گشاده بالا برد و هفت آسمان را پدید آورد زیر آن آسمانها موجی را قرار داد تا از سیلان و ریزش ممنوع باشد و بالای آنها سقفی را که محفوظ است و بلند بودن ستونهایی که نگاه دارد و بی میخ که آنها را منظم داشته باشد. آنگاه آن آسمانها را به زینت ستاره ها و روشنی نورافکنها آرایش داد و در آنها چراغ نورافشان خورشید و ماه درخشان را به جریان انداخت در حالی که در فلکی است دور زننده و سقفی سیرکننده و لوحی متحرک.

سفر پیدایش باب اول آیه 1 تا 31 -

جریان عالم خلقت را در مدت شش روز از روز اول الی روز ششم بیان می دارد.

1 - در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید.

2 - و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه دریا خدا سطح آبها را فرو گرفت.

3 - و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد.

4 - و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت.

5 - و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شام بود و صبح بود روز اول.

6 - و خدا گفت ملکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند.

7 - و خدا فلک را ساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد و چنین شد.

8 - و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روز دوم - تا آیه 31 که جریان 6 روز خلقت را بیان می کند.

در روز هفتم خدا از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت در آن آرام گرفت از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت. این است پیدایش آسمانها و زمین در حین آفرینش آنها در روزی که یهوه خدا زمین و آسمانها را بساخت. پس از آن آفرینش باران و مه و گیاهان را بیان می فرماید.

دین هندو - ماتیرایانا - براهمانا اوپانیشاد پروپاتها کا 2 -

در آغاز پراژاپاتی (صاحب مخلوقات) تنها بود. در هنگام تنهایی هیچ مسرت و شادمانی نداشت که تنها درباره شخص خود بیندیشد لذا به خلق کردن مخلوقات بسیاری پرداخت. برآنها نظری افکند و دید که آنها مانند سنگی هستند یا مانند تیرهای چوبی بی جان ایستاده اند. مسرتی به او دست نداد. با خود اندیشید که من باید در این ها داخل شوم تا این ها بیدار شوند. پس خود را به شکل هوا ساخت و داخل آنها شد. چون یکی و واحد بود نمی توانست این کار را بکند. پس خود را به پنج قسمت تقسیم نمود که او را هراانا، آپانا، سامانا، اودانا، ویانا می خوانند.

اکنون که او خود را به پنج بخش تقسیم نمود در یک محل اسرار آمیز مخفی است و ماهیت روح و معنی را ساخته است. این بدن با شعور ساخته شده است و او راننده آن است این در واقع همان خود است که ظاهراً آنچه امیال و تمایل به جهات در هر بدنی است به او نسبت می دهند (در حالی که او آزاد است) برای این که او ظاهر نیست و برای این که نمی توان به او چنگ انداخت و برای این که او نامرئی است و برای این که او به هیچ چیز متصل نیست لذا به نظر می رسد که او متغیر و عامل در آن چیزی است که نیست یعنی در حقیقت او عامل نیست چرا که او تغییر ناپذیر است. او خالص است، ثابت است، نامحدود است، بی حرکت است، از میل آزاد است، مانند یک ناظر مشغول تماشا است و در خود وجود دارد. چون خود را در لباس سه صفت محو کرده به نظر می رسد که بهره برنده از اعمال نیک خویش است.

نظری به آراء فلاسفه و دانشمندان

فلوطين: صادر اول عقل است و عالم و عاقل و معقول متحدند و او وجود است زیرا مبداء و مصدر برتر از وجود است و صور کلیه در این عالمند و نه تنها کلیات یعنی اجناس و انواع دارای مثل هستند بلکه هر فردی از افراد محسوس در عالم معقولات مثالی دارد. نخستین آینه احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر اویند. این صادر اول خود نیز مصدر نفس می باشد و در جنب عقل، نفس مثل ماه است به خورشید که از او کسب نور می کند. پس صادر دوم نفی است. احدیت و عقل و نفس اقانیم سه گانه می باشند. عقل واسطه ذات احدیت و نفس و نفس واسطه مجردات و محسوسات است.

ارسطو: چون دور محال است در سلسله علل باید علتی جست که بتوانیم در آن جا متوقف شویم. این علت اولی یا محرک نخستین است که خود ساکن مطلق است و علت محرکه ای ندارد. علم او فقط به ذات خود است نه به ماسوا زیرا ماسوا ناقص است و اگر خدا به آن علم می داشت ناقص می شد و استقلال خود را از دست می داد.

افلاطون: محسوسات ظواهرند نه حقایق و عوارض و گذرنده اند نه باقی و هر جسمی اعم از مادی یا معنوی مثالی دارد که نسبت جسم به حقیقت مثل سایه است به صاحب سایه (ظل و ذی ظل) حقیقت امور مثل است که انسان آنها را تنها به قوه عقل و سلوک مخصوص می تواند ادراک کند و بقیه سایه اند

هربرت اسپنسر: دیانت از پرستش موهومات مانند دیو و پری آغاز شده بعد کم کم به پرستش ارواح مردگان و جانوران حتی چیزهای بی جان مثل بت و امثال آن رسیده و سپس مردم به پرستش اشخاص زنده که در نظرشان مهم بوده اند مثل سلاطین و بزرگان و پهلوانان پرداختند و بعد از ترقی فکر فهمیدند که اشیاء یا اشخاص موهوم قابل پرستش نیست و باید پی حقیقت رفت.

ارسطو: جهان محدود است و متناهی زیرا آنچه بالفعل است بالضروره باید متناهی باشد و نامتناهی بودن راجع به قوه است. پس فلک نخستین پایان جهان است و چون چیزی بر او احاطه ندارد مظروف نیست و در ورأی مکان نیست و چون مکان نیست نه خلاء است و نه ملا.

لایب نیتس: زمان و مکان حقیقت ندارد و مخلوق ذهن انسان است. فضا ترتیب موجود بودن اشیاء با یکدیگر و زمان ترتیب به وجود آمدن آنها پی در پی است.

اتین دوله فرانسوی: عالم موجودات و زمان لایتناهی است.

جان لاک: وجودهای جهان همه حادثند و وجودی هم باید باشد که قدیم باشد و دیگری او را به وجود نیاورده باشد و آن وجود باریتعالی است.

گئورک ویلهلم فردریش هگل: وجود در عین این که وجود و هستی است عدم و نیستی است زیرا نه این است و نه آن پس هیچ نیست چنان که اگر روشنائی مطلق باشد چیزی پیدا نیست و در حکم تاریکی مطلق است.

هگل: تصور هستی صرف فقط در ذهن است و مصداق خارجی ندارد یعنی هیچ چیز نیست پس می شود آن را عدم دانست پس به این بیان وجود و عدم عین یکدیگرند. رابطه هر چیز با چیز دیگر نسبت وجود و عدم است زیرا یکی از آن دو وجوش عدم و نفی دیگری است.

افلاطون: عالم ظاهر حقیقت نیست اما عدم هم نیست. نه بود است و نه نبود بلکه نمود است.

اسپینوزا: وجود علامت قدرت و نبودن علامت عجز و نقص است و هنگامی که وجودهای ناقص را می بینیم اگر منکر وجود کامل شویم معنیش این است که ناقص قادر و کامل عاجی است و این سخن باطل است.
سن تماس داکن فیلسوف عیسوی: خداوند آفریننده است و مایه خیر بلکه عین خیر است و بدی در او راه ندارد زیرا بدی عدم است نه وجود. خداوند عالم را از نیستی به هستی آورده است